

اسماعیل خوبی

چکامه ی خودنوردی



مرا اسیرِ خودم کرده اند.

وز بامداد کارِ من این است

که روز را به شب آم

با بیگارِ روزمره ام از

وارسیدنِ هر دم به خویش:

نخست، تا که بینم داروهای ام را خورده ام؛

و، بعد، تا که یقین پیدا کنم

که باز،

دُرست مثلِ همین دیروز،

به کار بُردنِ گُر دافشانِ سینه بازکن ام را نیز

از یاد

نبرده ام؛

و، بعد، باز بینم که چای را دارم بر میزکِ کناره ی تخت ام.

اما

شکر نیاورده ام؛

و، بعد، باز به یاری بخواندم

تنِ بی زخمِ اما از پای تا به سر آزرده ام.

و، بعد، باز ببینم که آفتابِ بی رمقِ نیمروز،  
 اگر که باشد نیز،  
 گرم ام نمی کند؛  
 و آن ابرِ تیره فام، که دارد روی اش را می پوشاند،  
 تنها

خاکسترِ درونِ مرا و امی تاباند؛

سردم شود دگر بار

و آرم به یاد باز و ببینم باز،

در این کوچه گردی ی بی هنگام

گرم کن ام را

یادم نبوده است که با خود بیاورم؛

و، تازه، چتر نیز نیاورده ام؛

به خانه برگردم باز؛

و خانه باز برای ام فضای درون گردی باشد

و خودنوردی؛

و، بعد، شعر بیاید باز و سرزنش کنم

که، دور از او،

از صبح تا به حال چه می کرده ام!

و، بعد،

البته باز شب می شود:

و شب فقط به درد می نوشی می خورد؛

و، بعد،

البته، داروهای ام را نیز می خورم،

با آب:

البته، لیوان ام را،

پیشاپیش،

اگر گذاشته باشم بر میزک کناره ی این تختِ خواب!

و، بعد، می گذارم خواب، چون مردابی بی موج،

مرا به هیچی ای کاش بی کابوسِ خویش

فرو برد:

تا، بعد، چندین رویا یا کابوس بعد،

صدای چی

واز کجا

مرا

از آن سیاهی ی پرماجرا

در آورد؛

ومن،

تهی زهر احساسی،

در یابم

که باز فردا

امروز دیگری شده است؛

و من هنوز

نمرده ام!

و باز باید روز را به شب آم،

با بیگار روزمره ام از وارسیدن هر دم به خویش؛

و یادم آرد هر دم

تن شکسته ی پر دردم

که مرگ دشمن آزادی بخشی ست:

که، گر نبود،

و گر نبود

صدای کویش تک ضربه های بی اخطارش بر طبلک دل ام،

که تا گذار زمان یکنواخت نماند،

به جان دوست،

من از ملالی درمان ناپذیر

مُدام،

بی که بمیرم،

دق می کردم!

چهارم فروردین ۱۳۹۶،

بیدر کجای لندن

مانا آقایی<sup>۱</sup>: راهنمای فصل‌ها



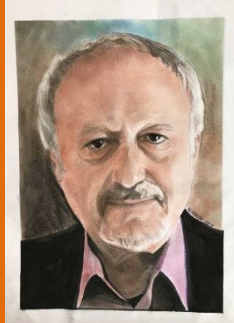
جاده‌ی تابستان از وسط آفتاب می‌گذرد  
 اما برای یافتن پاییز  
 باید روی برگ‌های زرد ریخته راه بروی  
 به انتهای آن فصل که رسیدی  
 کنار نیمکتی تنها  
 ماشین سفیدرنگی منتظر توست  
 سوارش شو  
 و بی‌درنگ از میان زمستان بگذر  
 احتیاط کن  
 سر راهت سر‌اشیپی لیز و خطرناکی‌ست  
 که تا امروز  
 فقط باد از آن جان سالم به در برده  
 یادت باشد  
 بهار اگر بیاید،  
 تصادفی نمی‌آید.

<sup>۱</sup> مانا آقایی، ژورنالیست و شاعر ساکن سوئد

## شفیعی کدکنی

ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران  
 بیداری ستاره، در چشم جویباران  
 آینه‌ی نگاهت؛ پیوند صبح و ساحل  
 لبخندِ گاه‌گاهت؛ صبحِ ستاره باران  
 باز آ که در هوایت، خاموشی جنونم  
 فریادها بر انگیخت از سنگِ کوهساران  
 ای جویبارِ جاری! زین سایه برگ مگرین  
 کاین گونه فرصت از کف، دادند بی شماران  
 گفتم: "به روزگاری مهری نشسته بر دل"  
 "بیرون نمی‌توان کرد، حتی به روزگاران!"  
 بیگانگی ز حد رفت، ای آشنا مهره‌ین  
 زین عاشقِ پشیمان، سرخیل شرمساران  
 پیش از من و تو بسیار، بودند و نقش بستند  
 دیوارِ زندگی را زین گونه یادگاران  
 وین نغمه‌ی محبت، بعد از من و تو ماند  
 تا در زمانه باقیست آوازِ باد و باران

## دو شعر تازه از جهانگیر صداقت فر



تا کاشفانِ انگور

دیر خوابی شراب را در خمِ تدبیر تاب بیارند

میخانه ماندنی ست

من صبر می‌کنم

صبر می‌کنم تا غوره‌ها در تبِ آفتاب مویز شوند؛

اما

تا موسمِ شادمستیِ حلوا پزان - خدای را

چند منزلِ عزا باقی ست؟

جهانگیر صداقت فر

سانتا ماریکا - ۱۱ آپریل ۲۰۱۷

"تفاله‌ی یادمانده‌ها"

فردا -

فناوری فرزانه

پرویزنی ویژه خواهد ساخت

ومن

- به آهنگ تفکیک -

انبوهِ خاطره‌ها را در آن خواهم بیخت :

آنک -

نخاله‌ی یادها

بی شمار

در دلِ غربال

تلمبار می‌شود

و خردک نرمدیی از خوش‌آیام

بر زبَرِ خاک

فرو خواهد ریخت .

جهانگیر صداقت فر، تیبوران - ۱۹ اکتبر ۲۰۱۷



دو شعر از بنفشه سوده<sup>۱</sup>

## شعر "شب" از مجموعه "غریبانه"

\*\*\*\*\*

شب

گاه رقص سیاهی دور پیشانی زمین

من

گردخاطره ی بوسه گاه تو

چرخ زمانه را ...

دور می زنم!

تا گاه غروب من از دیار حزن

<sup>۱</sup> دکتر بنفشه سوده:

دندانپزشک، شاعر، نویسنده، برنامه ساز رادیو، دوبلور و گوینده فیلمهای داستانی و مستند ساکن شهر لس آنجلس.

حاصل سروده هایش در دو مجموعه شعر "راز" و "غریبانه" در آغاز سال ۲۰۱۸ توسط شرکت کتاب در لس آنجلس به چاپ رسید. سومین کتاب شعرش با عنوان "ساعت شش بلوغ" در آینده ای نزدیک منتشر خواهد شد.

هنگامه ی بامداد و روشنای چشم  
 لبخند تو بر لبان حادثه ام  
 روی سیاه شب و کنده های سرد،  
 سیاه کند

من زنده از هجمه های تعب  
 ایستاده بر ریختگی پیکر زمان  
 من مانده از واماندگی لاینحل مرگ  
 من آن من تنهای متروکه ام که در لحظه ی وداع  
 پنجره و آفتاب را سلامی دوباره داده ام  
 وینک دوباره تا فروغ دوباره ات  
 تا بوسه گاه تو

چرخ می زنم و ناخسته! چرخ می زنم...  
 آن چرخ را بگو  
 دانم تو خسته ای  
 بر پیشانی شبت که بر خاک کشیده ام  
 از زخم حقارت و واماندگی پینه بسته ای!

شعر: ناگه فتاد سنگ میان سکوت آب

\*\*\*\*\*

ناگه فتاد سنگ میان سکوت آب  
 زلال بود

معصوم

و تن می شست دخترک خسته در خلوت یگانه

و می خوابید روی شانه های آب

تا ببرد تا حقیقت رویای نیامده...

سکوت بود

و طعم عاشقی داشت

نه سوزان

که حرارتش خاموش می گرفت تن به آغوش

و صلحی بی دریغ

آهسته آهسته قدم می زد در امتنان زندگی

و می نوشید

نوش چون گوارایی اب در سوزاندگی آتش

و خواب یک لبخند

پر وار در امتداد عقربه ها

و ناگاه

ناگه فتاد سنگ میان سکوت آب

## پایان آرمان ۶

